

کتاب ماه فلسفه برای گشودن فضای نقد و فراهم آوردن بستر گفت‌وگو، بر آن شد که نقد آقای محمدسعید عالی‌نژاد بر کتاب فلسفه، سیاست و خشونت را پیش از چاپ در اختیار نویسنده کتاب قرار دهد و از ایشان بخواهد چنانچه تمایلی دارند، پاسخ دهند. استاد دکتر داوری نیز با روی گشاده این پیشنهاد را پذیرفتند و نوشتار زیر را، نگاشتند. بر این باوریم که در هر گوشه‌ای از این دیار غنچه نقدی شکفته شود، نویدی برای بهار تفکر و اندیشه در این مرز و بوم خواهد بود. امیدواریم کتاب ماه فلسفه بتواند بستری مناسب برای گفت‌وگو میان اهل فلسفه باشد. از استاد و دیگر عزیزانی که ما را در این راه یاری می‌کنند، سپاسگزاریم.

کتاب ماه فلسفه

مقاله جناب آقای محمد سعید عالی‌نژاد را خواندم. من در برابر نقد رو ترش نمی‌کنم و برآشفته نمی‌شوم، ولی گاهی که می‌بینم مراتب با هم خلط می‌شود و احکام فلسفه را که در باب معقول ثانی است، با احکام علمی و معقولات اول اشتباه می‌کنند، به جای پاسخ دادن، تذکر می‌دهم که سخن در جای خود گفته نشده است. ظاهراً آقای عالی‌نژاد این تذکر مرا چندان بجا ندانسته‌اند. و اصولاً با فلسفه میانه خوبی ندارند، از ایشان تشکر می‌کنم. حتی اگر ایشان در نقد خود شخص مرا با ادب و لطف نخواستند بودند، باز هم می‌بایست از بابت توجه به کتاب فلسفه، سیاست و خشونت و تصدیق وجود یک نظام فکری در آن و تذکر بعضی نکات جزئی ممنون باشم. لازم است برای ادای احترام به منتقد محترم، در توضیح بعضی مطالب مبهم، چند نکته را که پس از خواندن مقاله به نظرم رسیده است، عرض کنم:

۱. از ملاحظاتی که آقای عالی‌نژاد در باره مطالب کتاب فلسفه، سیاست و خشونت داشته‌اند، استفاده کردم و هرچند که با ایشان در مبانی و مبادی اختلاف‌نظر دارم، آن ملاحظات را مغتنم و مایه تذکر می‌دانم. گاهی مردم دریافت‌های خود را چندان روشن می‌شمارند که توضیح آن را لازم نمی‌دانند، اما وقتی می‌بینند که آن دریافت‌ها در نظر دانشمندان هم واضح نیست، دوباره در باره آن مطلب و کار و بار خویش می‌اندیشند. منتقد محترم مرا به بازاندیشی واداشته‌اند.

۲. بسیار متأسفم که در مبادی و مبانی با آقای عالی‌نژاد هم‌سخن نیستم، اما از آن جا که ایشان برای ورود در ساحت هم‌زبانی سعی جمیل کرده‌اند، من هم قدمی در راه می‌گذارم و امیدوارم در این راه ناکام نباشم. آقای عالی‌نژاد مرا از روی لطف، نماینده نظام فکری‌ای دانسته‌اند «که بنا به سنت، نظام فلسفی هیدگری نامیده می‌شود». من نماینده هیچ سنت فکری نیستم، بلکه شصت سال است که دانشجوی فلسفه‌ام و کتاب می‌خوانم و گاهی حاصل مطالعه خود را می‌نویسم یا وقتی دعوت به گفتن و نوشتن می‌شوم، آن چه به نظرم می‌آید، می‌گویم و می‌نویسم.

پیداست که هیدگر در نظر من متفکر بزرگی است، اما من سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابی و ابن‌سینا و سهروردی و بیکن و دکارت و اسپینوزا و هیوم و روسو و کانت و هگل و نیچه و هوسرل را هم متفکران بزرگ می‌دانم. اگر علاقه من به هوسرل و هیدگر ظاهرتر است، از آن روست که آن‌ها گواهان و سخنگویان دوران اخیر

کاش می‌توانستیم چشم‌ها را بشویم

برخی ملاحظات دکتر رضا داوری اردکانی به نقد کتاب
فلسفه، سیاست و خشونت



تاریخ تجدیدند و کسی که می‌خواهد بداند این جهان به کجا می‌رود، نمی‌تواند به آثار و آرای آنان بی‌توجه باشد.

۳. چنان‌که فرموده‌اند، من در رساله فلسفه، سیاست و خشونت به کسانی که مرا معلّم خشونت و نماینده سنت



فکری هیدگری خوانده‌اند، پاسخ داده‌ام، اما وقتی تعبیر سوفیسم نقابدار را به زبان می‌آوردم، شخص خاص و اثر خاصی در نظرم نبود و حتی تنها وضع کشور خودمان را در نظر نداشتم. سوفسطائیان خود را سوفوس و نه فیلسوفوس می‌دانستند و عنوان فیلسوف به خود نمی‌بستند، اما سوفسطائیان معاصر - یا بهتر بگویم - بسیاری از مخالفان فلسفه در زمان ما خود را فیلسوف می‌دانند. سوفیسم نقابدار، سوفیسم کسانی است که احیاناً فلسفه نمی‌دانند و با فلسفه مخالفند و خود را فیلسوف می‌پندارند. عدد این کسان در جهان و در کشور ما بسیار است و اختصاص به یک یا چند حوزه فکری و این شخص و آن شخص ندارد.

۴. در جایی به طنز نوشته‌اند که خواننده چاره‌ای جز

آن ندارد که در برابر خشونت لفظی و پنهان سخن من

سکوت پیشه کند و ایراد را از فهم عاجز خود بداند. اگر خواننده نظری دارد، چرا چنین کند و نظر خود را بیوشاند؟ اگر من به قول و رأی تعرض کرده‌ام و این تعرض آشکار است، چرا مخالف آشکارا مخالفت نکند؟ اگر مقصود تأیید و تثبیت اعتقاد به وجود خشونت در گفته و نوشته من است، حرفی ندارم. من وقتی از ضعف و قصور درک فلسفی می‌گویم، خوانندگان چهار واکنش می‌توانند داشته باشند: یکی این‌که، اعتنا نکنند و بگذرند. واکنش دوم، همدلی و قبول است. گروهی نیز می‌توانند مخالفت کنند و شاهد بیاورند که من در اشتباهم و آنچه گفته‌ام، درست نیست و سرانجام، واکنش چهارم، ناسزاگویی و بازگرداندن نسبت ضعف ادراک و قصور فهم به نویسنده است. آیا آقای عالی‌نژاد از من توقع دارند سطحی‌ترین سخنان را از کسانی که به دانشمندی شهره‌اند یا در رشته‌ای از دانش‌ها حقیقتاً دانشمندند، اما فلسفه نمی‌دانند، صرفاً به این جهت که دانشمندان، بپذیریم و از این‌که سخن عوامانه به جای فلسفه گذاشته می‌شود، آزرده نشوم و ملال خود را اظهار نکنم یا توقع دارند با کسانی که میان علم و فلسفه و کلام فرق نمی‌گذارند، به بحث در باره چیزی که هیچ است و حتی نام سخن عوامانه بر آن نمی‌توان گذاشت، بپردازم؟ اتفاقاً مردم کوچه و بازار چون به صرافت طبع سخن می‌گویند، هر چه بگویند، قابل ملامت نیستند و روحیه‌ای دارند که اگر به آن‌ها تذکری داده شود، می‌پذیرند. اما آیا وقتی کسانی حرف‌های عامیانه را با الفاظ و الحان کتابی و پر از تکلف بیان می‌کنند و می‌پندارند که سخن حکمت می‌گویند، اگر از این درد بنالم، به خشونت پنهان متوسل شده‌ام؟ راستی آیا در میان نویسندگان اهل فلسفه یا مدعی فلسفه، زبان خشونت به من اختصاص دارد و زبان دیگران یک‌سره زبان رحمت است؟ من اهل بحث و جدل و اگر بحث و جدل را خشونت می‌دانند، کمتر صاحب‌نظری است که بتواند از بحث پرهیز کند؟ البته در این مقام جدل نمی‌کنم و از نمونه‌های خشونت پنهان چیزی نمی‌گویم، ولی تأکید می‌کنم که هرگز سعی نکرده‌ام تلخی و تندگی سخنم را بیوشانم. اگر در بیان من ابهام می‌بینید، ابهام‌ها قصدی و عمدی نیست.

۵. یکی از موارد سوءتفاهم، قضیه مخالفت من با بردن فلسفه به کوچه و بازار است. فلسفه به یک معنا در کوچه

و بازار حضور دارد. هر نظم و بی‌نظمی و سامان و آشفتگی که می‌بینید، به فلسفه و بی‌فلسفه بودن باز می‌گردد، اما درس و بحث فلسفه از آن‌جا که به معقول ثانی راجع است، مشکل و دقیق است و فهم عادی که در وادی فلسفه سیر نکرده است، از آن چیزی در نمی‌یابد، در درک همه کس نمی‌گنجد. البته هر کس مایل است فلسفه بخواند

راهش باز است، ولی فلسفه را با فهم همگانی اشتباه نکرد و درستی و نادرستی قضایای فلسفه را با مراجعه به آرای عمومی و با ملاک مشهورات نباید سنجند. مشهورات ممکن است از فلسفه برآمده باشد، اما ملاک و میزان تفکر نیست. من در این قول به مردم جسارت نکردام. مردم همه استعداد تفکر دارند اما همه به فلسفه مشغول نمی‌شوند و نباید مشغول شوند. آقای عالی‌نژاد این معنا را با مسئله زبان غالب مربوط کرده‌اند. من نوشته‌ام گوش مردم در هر زبانی مستعد شنیدن بعضی سخنان است و بعضی دیگر را به گوش نمی‌گیرد. این مسئله با مسئله بردن فلسفه به کوچه و بازار یکی نیست و این دو با هم ارتباط مستقیم هم ندارند. این‌جا سخن از دیسکورس است که معمولاً در میان زبان اهل نظر و فلسفه و زبان عمومی قرار دارد و بر هر دو اثر می‌گذارد.

۶. از نامهربانی من با دموکراسی گفته‌اند. من در میان نظام‌های حکومتی جهان متجدد، دموکراسی را بهترین نظام می‌دانم. اما دموکراسی چیزی نیست که با مدح و تحسین یا ذم و تقبیح این و آن به‌وجود آید یا از میان برود؛ دارای صورت معین و ثابت و لایتغیر هم نیست. به این جهت، اگر کسی بگوید باید آن را عین حسن و کمال بشناسم، عرض می‌کنم که دموکراسی یک صورت رؤیایی دارد که بعضی از روشنفکران اروپایی و آمریکایی و کسانی از میان روشنفکران جهان توسعه‌نیافته، بخصوص بعد از سرخوردگی از سوسیالیسم، بیشتر به آن دل بسته‌اند، اما دموکراسی یک وجود تاریخی هم دارد. اگر به وجود تاریخی دموکراسی نظر کنیم، آن را با صورت رؤیایی‌اش متفاوت می‌بایم. من می‌خواهم دموکراسی را چنان که هست، بینم و به صورت پنداری و رؤیایی آن کاری ندارم. اگر روزی رسید که یک نظام دموکراتیک در عالم پیدا شد که سودای غلبه نداشت و سیاست عدل - نه صرفاً در سخن، بلکه در عمل - در پیش گرفت و مردم جهان را خوار نشمرد و بی‌پروا به کشورهای جهان تجاوز نکرد و مردم آن‌ها را نکشت، آن نظام را همه ستایش می‌کنند و باید ستایش کنند، اما اگر ملاک حقانیت فکر و عمل اشخاص، وفاداری لفظی آنان به دموکراسی باشد و همه باید بگویند که دموکراسی موجود هر چه می‌کند، عین لطف و رحمت است و جز رعایت حقوق مردم، مقصد و مقصودی ندارد، دیگر چه جایی برای دموکراسی می‌ماند؟ و خدا می‌داند که با این هواخواهی از دموکراسی، چه استبدادی پدید می‌آید و آزادی تفکر به چه بلایی دچار می‌شود!

۷. آقای عالی‌نژاد حق دارند که بعضی اشارات و ایجازهای سخن مرا زمینه سوءتفاهم دانسته‌اند. اما این که مرقوم فرموده‌اند: «هیچ‌کس نیست که از دوری بپرسد که واژه هراسناک تکنیک و قدرت تکنیک دقیقاً چه معنایی دارد و چرا باید از آن هراس داشت»، با تعبیر لحن اوائل مقاله چنان سخن گفته‌اند که گویی من حرف عجیبی زده‌ام. البته حق دارند که «اتحلال وجود بشر در قدرت تکنیک و انکار وجود عالم بشری و ...» را تعبیرهای مبهم بدانند که در باره آن‌ها توضیحی داده نشده است، ولی آقای عالی‌نژاد می‌دانند که اولاً، در هر کتابی همه تعابیر و اصطلاحات فنی را نمی‌توان توضیح داد و اگر نویسنده‌ای بخواهد، هر اصطلاح مشکل را توضیح دهد، باید به جای کتاب فلسفه، چندین جلد فرهنگ اصطلاحات بنویسد. ثانیاً، تعابیر «قدرت تکنیک» و «عالم بشری» جعل نمی‌نستند و شرح آن‌ها در بعضی کتاب‌های فلسفه آمده است. من خود در باره عالم و عالم داشتن انسان در مواضع مختلف مطالبی گفته و نوشته‌ام و یکی دو مقاله من هم در باره تکنیک است. اما به یاد نمی‌آورم که در جایی از «قدرت هراسناک تکنیک» گفته باشم. گرچه اکنون فکر می‌کنم که قدرت تکنیک هراسناک است و به کسانی که آرامش خود را در برابر این قدرت که جهان، خود را به کلی در برابر آن باخته است، حفظ می‌کنند، غبطه می‌خورم. خواهش می‌کنم نفرمایید که تکنیک را ما خود ساخته‌ایم و متعلق به ماست. اگر هم شما آن را ساخته‌اید، اکنون این ساخته است که شما و جهان را راه می‌برد و سازنده‌اش هم چیزی جز آن نمی‌خواهد یا آن را ضامن رسیدن به همه خیرات می‌داند. کافی است ببانداشیم و از خود بپرسیم که در طلب چه هستیم و چه کم داریم و کمال جامعه بشری چیست تا قدری از قدرت تکنیک معلوم شود. در این‌جا، توجه کنیم که تکنیک را با اشیا و وسائل تکنیکی و تکنولوژیک اشتباه نباید کرد. اندیشه و روح تکنیک، رهبر جهان کنونی و حاکم بر فهم و درک مردمان و سیاست و حقوق و اعمال ... است.

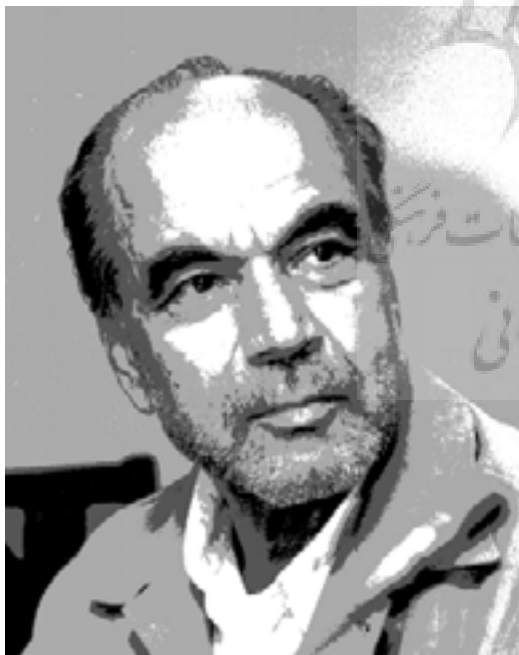
۸. من هرگز نگفته‌ام ذات‌گرا هستیم و اگر گفته‌ام، شوخی کرده‌ام. زیرا من از این گرای‌ها، هر چند که یادگار

استاد فقید مرحوم دکتر محمدباقر هوشیار است، چندان خوشم نمی‌آید، ولی راست می‌گویند که من فلسفه را پریش از ذات می‌دانم، اما این ذات، با ذات به معنای متداول در فلسفه یکی نیست؛ این ذات، به آغاز چیزها و انحاء ظهور تاریخی آن‌ها باز می‌گردد. اگر می‌فرمایید مبهم است، به شما حق می‌دهم. اما فلسفه‌ای که بی‌ابهام، روشن و قابل فهم همگان باشد، وجود ندارد و اگر فلسفه‌ای را با این صفت می‌شناسید، تمناً می‌کنم در عمق و استواری آن تحقیق کنید، شاید به زودی دریابید که آن چه فلسفه خوانده شده است، در حقیقت، فلسفه نیست، اما در مورد عقل انتقادی و این که آیا ذات آن را مذمت می‌کنم یا صورتی از صور تاریخی آن را، عرض می‌کنم که هیچ‌کدام را مذمت نمی‌کنم. در فلسفه، مدح و ذم جایی ندارد و اگر باشد، عرضی است. من عقل انتقادی را مطلق نمی‌انگارم و قابل نقد می‌دانم.

۹. من هرگز در هیچ جا خلط فلسفه با مشهورات و سوفیسم نقابدار و غفلت از وجود را از آثار سوء تجدید ندانسته‌ام. البته، سیاست‌بینی و غلبه ایدئولوژی در تاریخ قدیم مورد نداشته است. اما در مورد خشونت و جهان جدید و متحد می‌خواسته‌ام چند نکته را بگویم که با توجه به نوشته آقای عالی‌نژاد پی می‌برم که ظاهراً در بیان مقصود، موفق نبوده‌ام. یکی از عیب‌های بزرگ ما این است که علم و تفکر را با میزان فهم خود می‌سنجیم و به این جهت نوشته‌ها و کتاب‌هایی را تحسین می‌کنیم و بزرگ می‌داریم که در بردارنده مطالب مشهور باشد و ما را به زحمت تفکر دچار نکنند. پس من هرگز توقع ندارم که نوشته‌ام مورد تأیید و تحسین قرار گیرد و به آسانی فهمیده شود، اما در باب خشونت آن چه می‌خواسته‌ام بگویم، این‌هاست:

الف- خشونت امر تازه‌ای نیست و از زمان حضرت آدم علیه‌السلام بوده است. آن چه تازگی دارد، جست‌وجوی اصل و منشأ و آغاز خشونت و به‌ویژه نسبت دادن آن به بعضی فلسفه‌هاست.

ب- من هرگز نگفتم که زبان من عین ملایمت و مهربانی است و مگر زبانی هست که یک‌سره مهربانی و نوازش و رحمت باشد؟ یا مگر در مقام اعتراض و مخالفت می‌توان هیچ سخن ناملایم نگفت؟ البته، می‌توان از بدزبانی احتراز کرد. اما جمع مخالفت و ملایمت، قدری دشوار است و اگر ممکن باشد، من از عهده آن برنمی‌آیم.



ج- اگر گفته‌ام که من اهل خشونت نیستم، مقصودم این بوده است که در عمل سیاسی مشارکتی ندارم و به آن رغبت نمی‌کنم و از خشونت‌هایی که در عمل می‌شود، بیزارم. اما در عالم نظر و بحث، کسانی را می‌شناسم که مدام در تقبیح خشونت سخن می‌گویند و می‌نویسند و در همان حین تقبیح، اگر در مخالفت با آن‌ها سخنی گفته شود، در خروش می‌آیند و بدترین ناسزاها را نثار حریف می‌کنند و کمتر کسی به آن‌ها تذکر داده است که چون جنگ نخروشند و به کاری که زشت و بد می‌دانند، نپردازند، اما ظاهراً تنها این من ناچیزم که هر چه صبر و حوصله به خرج دهم و نقدها و حتی ملامت را به جان بخرم، باز اهل خشونت‌تم. با این حال، من حرف مدعی را می‌شنوم و می‌کوشم از آن بهره ببرم و اگر آن را نپذیرم، می‌گویم که نپذیرفته‌ام. چنان‌که، هم اکنون بعضی از اشکال‌های آقای سعید عالی‌نژاد را نپذیرفته‌ام، اما از زحمتی که ایشان کشیده و نظر خود را در باره نوشته من اظهار کرده‌اند، ممنونم.

د- من هرگز نخواسته‌ام با ذم خشونت، طبایع مردمان را ارضا کنم و خشونت موجود

را بیوشانم و این مذمت را کفاره گناه خشونت خود و دنیایی که به آن تعلق دارم، قرار دهم. آیا می‌پسندیم که کسانی خود پرخاش‌جو و بد زبان باشند و این صفات را در خود و در عمل و رفتار و گفتار جهان موجود ببینند و به مذمت و

تقیح خشونت بپردازند؟ من این وضع روحی و اخلاقی را به تعبیر ژان پل سارتر - بدسگالی (Mauvaise Foi) می‌دانم که آن را "نفاق معصوم" هم می‌توان خواند. زیرا صاحب آن خبر ندارد که با چیزی مخالفت می‌کند که خود، احیاناً یکی از مظاهر آن است. این را هم بگویم که مردم مهربان و بیزار از خشونت، به مذمت و تقبیح خشونت هم کاری ندارند. آن‌ها اصلاً به تقبیح و ذم رو نمی‌کنند.

ه- در مورد خشونت جهان جدید نظر من این است که این جهان (این هم یکی از اوصاف جهان جدید که می‌گفتند هنوز آشکار نیست که چیست) با اندیشه تصرف در موجودات و غلبه بر جهان پدید آمده است و از این راه، خشونت در نظام جهان راه یافته است. شاید به همین جهت باشد که بعضی خشونت‌های این جهان اصلاً به چشم نمی‌آید و بعضی دیگر، به حکم این یا آن ایدئولوژی، پررنگ و پدیدار می‌شود. اگر دموکراسی لیبرال را مبرا از خشونت می‌دانند، لابد کشتار هیروشیما و ناکازاکی و جنگ میکروبی در ویتنام و خشونت‌های قدرت‌های سیاسی در سراسر آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی را یا خشونت نمی‌دانند یا در زمره استثناءها و امور اتفاقی و نتیجه سوءنیت اشخاص بد به شمار می‌آورند.



و- خشونت در این یا آن فلسفه به وجود نیامده است و اگر بتوان سراغ اصل آن را در فلسفه‌ای گرفت، این فلسفه همان است که علم را به قدرت تحویل می‌کند و قدرت را به انسان تخصیص می‌دهد. این فلسفه در دوران رنسانس ظاهر شده و اندیشه آزادی هم با آن پدید آمده است. آزادی و قدرت هرگز از هم جدا نمی‌شوند.

ز- خشونت با قشریت ملازمت دارد و چون فلسفه حقیقی دوری از قشریت است، با خشونت نمی‌سازد و آن را روا نمی‌دارد.

۱۰. به من حق داده‌اند که گفته‌ام باید به خرد تعرض و تمسک کرد، اما پرسیده‌اند که مگر اندیشمندان و روشنفکران ما چنین نکرده‌اند؟ من در باره همه دانشمندان و روشنفکران حکم نکرده‌ام، بلکه روح غالب بر روشنفکری کنونی را در نظر داشته‌ام و نظرم این است که این روح را نمی‌توان و نباید ملاک معقول بودن و عقلانیت دانست.

۱۱. نمی‌دانم لحن آمیخته به لطف آقای عالی نژاد چرا کم‌کم به جانب مخالف میل کرده و به جایی رسیده است که: «او (یعنی من) هر چه بلد است به کار می‌گیرد تا افکار کسانی چون راولز و فوکویاما و گیدنز را به چالش بکشد. ریچارد رورتی هم از تیغ نقد او بی‌نصیب نمی‌ماند...» و «... در چشم‌اندازی توطئه‌اندیشانه، تقدّم توسعه سیاسی را جز از طریق اعمال قدرت از خارج از کشور ناممکن می‌انگارد...» اگر نقد و نقادی مجاز باشد، وظیفه نقاد آن است که هر چه بلد است، در نقد خود به کار گیرد، مگر این که منظور این باشد که من به هر وسیله‌ای که باشد، می‌خواهم آرای دیگران را زشت و نامقبول جلوه دهم که هرگز چنین نکرده‌ام و چنین نمی‌کنم. شاید اگر من هوسرل و زیمل و فوکو را نقد کرده بودم، آقای عالی نژاد متعرض نمی‌شدند و چشم‌انداز مرا با زبانی که عین لطف است و با خشونت هیچ نسبتی ندارد، توطئه‌اندیشانه نمی‌دانستند. مرا ببخشید، نمی‌دانستم نقد رورتی و راولز و فوکویاما ممنوع است. ولی قسم می‌خورم که در هیچ جا گیدنز را نقد نکرده‌ام. این گناه را دیگر به من نسبت مدهید که کوله‌بارم بسیار سنگین است.

۱۲. آقای عالی نژاد سخن من را در مورد دموکراسی، لرزان و لغزان یافته‌اند. ظاهراً به نظر ایشان از تحقیق در باره آزادی نتیجه‌ای جز مخالفت با دموکراسی و آزادی به دست نمی‌آید. پس، این تحقیق را باید تعطیل کرد. من حرفی ندارم که ایشان آن را بدون تحقیق و به صورتی که هست، بی‌پذیرند، ولی اگر مقاله فلسفی می‌نویسند، ناگزیر

باید به شرایط امکان دموکراسی و نه صرفاً به صورت موجود یا موهوم آن بیان‌دیشند. حتی اهل عمل و سیاست هم به اندیشیدن نیاز دارند. زیرا بدون در نظر داشتن شرایط و امکانات نمی‌توانند کار خود را پیش ببرند. چرا آقای عالی نژاد که خود اهل دانش‌اند، از جهل، آن هم جهل مرکب دفاع می‌کنند؟

۱۳. در بند آخر مقاله اشکال کرده‌اند که چگونه خود را سیاسی ندانسته‌ام و نمی‌دانم و چرا گفته‌ام ورود در عمل سیاسی را دوست نمی‌دارم و این را طنزی شنیدنی دانسته‌اند. مگر ایشان نمی‌دانند که افلاطون و ارسطو به عمل سیاسی کاری نداشتند و اگر افلاطون در این راه قدم گذاشت، خیلی زود منصرف شد. فارابی مهم‌ترین اثر سیاسی فلسفی را در عالم اسلام نوشت، اما مرد سیاست نبود. در دوران جدید هم بزرگترین صاحب‌نظران سیاسی، مقام سیاسی نداشتند. مگر هابز و اسپینوزا و جان لاک و کانت چه سر و کاری با سیاست داشته‌اند؟ ماکیاول هم آثار سیاسی خود را در زمانی نوشت که از سیاست کناره گرفته بود. همه این‌ها آثار مهم در سیاست نوشته‌اند، اما شغل سیاسی نداشتند. من خود را با بزرگان تفکر قیاس نمی‌کنم و اگر از این بزرگان نام بردم، می‌خواستم یادآوری کنم که چه بسا کسانی در همه عمر به سیاست نظری، نظر داشته‌اند، اما گرد مشاغل سیاسی و سیاست عملی نگشته‌اند.

۱۴. به نظر می‌رسد که بعضی خوانندگان توقع داشته‌اند که من در کتاب *فلسفه، سیاست و خشونت* با الفاظ و شعارهای تقبیح و تشنیه، یک‌سره در باره خشونت سخن بگویم و نفرت خود را از فلسفه‌هایی که در فهرست نظریات مولد خشونت قرار گرفته‌اند، اعلام کنم و خود را از اتهام معلمی خشونت برهانم. این کار دشوار است. استدعا می‌کنم مرا از آن معاف فرمایید. من نمی‌توانم این توقع را برآورم؛ یعنی، فلسفه اجازه این کار را به من نمی‌دهد. اگر عذرم را نمی‌پذیرند، از آن حجتی علیه من نسازند و نگویند که نگفتیم که فلسفه این شخص، مبنای مولد خشونت است و اینکه، خود اعتراف می‌کند که فلسفه به او اجازه نمی‌دهد که بر ضد خشونت شعار بدهد. آن چه من می‌خواسته‌ام بگویم، این است که خشونت ساخته این و آن نیست و به زمان و مکان و نژاد و آیین و مردم خاص اختصاص ندارد، اما صورت‌های آن در تاریخ، متفاوت است. در تاریخ تجدد-چنان که شرح داده‌ام- سیاست که همه کاره است و همه شئون زندگی را در بر می‌گیرد، در فلسفه ریشه دارد. چنان که می‌دانیم معمول این است که سیاست جهان جدید را در صورت‌های متفاوت آن احصا می‌کنند و معمولاً میان سیاست‌هایی که ظاهراً در مقابل هم قرار دارند،

وجه وحدتی قائل نمی‌شوند. مثلاً دوستداران دموکراسی حتی ظن نفوذ خشونت در این نظام سیاسی را بی‌وجه می‌دانند، اما مارکس هم که پیش‌آهنگ بنیان‌گذاری یکی از خشن‌ترین حکومت‌ها بود، نظام سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی را عین خشونت می‌دانست. اصلاً سخن این نیست که حکومت‌های هیتلر و استالین خشونت در سیاست را تا نزدیک مرزهای نهایی آن پیش نبردند، ولی آیا ساده‌لوحی نیست که گمان کنیم خشونت، خاص نظام حکومتی هیتلر و استالین بوده است و با نفی و نفرین حکومت این دو دیکتاتور، کار خشونت پایان می‌یابد؟ خشونت گاهی مثل خشونت استالین برهنه است و اگر پوششی دارد، پوشش نازک تبلیغات و توجیهات غالباً احمقانه است (امیدوارم مرا به جرم نوشتن کلمات و الفاظی مثل احمقانه، هتاک نخوانند. نه، نمی‌خوانند. زیرا در حق استالین هر چیزی می‌توان گفت. اما در مورد دیگران ادب را باید رعایت کرد. البته اگر می‌فرمایند، حماقت وجود ندارد و خرد و درایت همه جا را پر کرده است، من عذر می‌خواهم).

صورت دیگر خشونت، خشونت پنهان است. هرچند که دیدن چهره خشونت در هیچ جا دشوار نیست و کسانی

● من در میان نظام‌های حکومتی جهان متجدد، دموکراسی را بهترین نظام می‌دانم، اما دموکراسی چیزی نیست که با مدح و تحسین یا ذم و تقبیح این و آن به وجود آید یا از میان برود؛ صورت معین و ثابت و لایتغیر هم ندارد.

که مثلاً خشونت را در سیاست‌های دوران جدید و حتی در ادبیات سیصد سال اخیر اروپا و امریکا نمی‌بینند، بهتر است قدری نگران ضعف و قصور بینایی و بصیرت خود باشند. اگر بگویند خشونت‌هایی که در نظام‌های دموکراتیک وجود دارد، اتفاقی است و اشخاص بد و خشن به آن رو می‌کنند، ولی در نظام‌های توتالیتر (من همه نظام‌های کنونی عالم را توتالیتر می‌دانم) خشونت، صفت سیستم است. این بخش اخیر سخن درست است، اما اتفاقی قلمداد کردن خشونت و نسبت دادن آن به اشخاص و احزاب در دموکراسی‌ها جای تأمل دارد. استعمار و دموکراسی و سرمایه‌داری با هم به وجود آمده‌اند و جهان جدید با نسبت دادن عقل به خود و محجور خواندن دیگران خود را جهان ممتاز و برتر خواند. آیا منسوب کردن اقوام دیگر به بی‌خردی خشونت نیست و خشونت را ضعیفانی مثل من پدید آورده‌اند و با زبان من خشونت پراکنده می‌شود؟ کاش کسی پیدا می‌شد و با زبان فلسفه نشان می‌داد که کی و چگونه خشونت از این یا آن فلسفه برآمده است، اما تقسیم کردن فلسفه‌ها با ملاک و میزان سیاست و انتساب یکی، به خشونت و دیگری، به رحمت، حتی اگر به نام فلسفه صورت گیرد، ربطی به فلسفه ندارد.

یادآوری کنم که وقتی گفته می‌شود که فلان قول فلسفی نیست. این گفته همیشه به قصد تحقیر به زبان نمی‌آید. بسیاری از سخن‌ها، سخن فلسفی نیست. اما شرف والا دارد و سخن برتر است. اگر کسی بگوید قرآن مجید فلسفه نیست و حافظ، فلسفه نگفته است، نه به قرآن جسارت کرده است و نه شعر حافظ را بی‌قدر دانسته است. این حرف‌ها که در باره خشونت‌آفرینی فلسفه‌ها می‌گویند، شعار سیاسی است. شعار سیاسی هم چیز بدی نیست، اما تکلیف فلسفه را نمی‌توان و نباید با آن معین کرد. هر چیزی که از جای خود خارج می‌شود، ناچیز و گاهی مسخره و احمقانه می‌شود. اگر گفته می‌شود که سیاست، نتیجه فلسفه است، گمان نمی‌کنم معنایش این باشد که سیاست مستقیماً یا منطقیماً از فلسفه ناشی می‌شود. فلسفه با بنای عالم و تعیین دایره امکان‌ها و آزادی‌ها، زمینه و شرایط عمل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را مهیا می‌کند. البته فلسفه‌ها گاهی در پوشاندن یا انکار کردن باطن سیاست سهم و اثر دارند و معمولاً فلسفه‌هایی که باطن خشن سیاست‌ها را نشان می‌دهند، به سزای جسارتی که کرده‌اند، می‌رسند و لااقل برچسب خشونت‌آفرینی به آن‌ها زده می‌شود. من از این باد آفره نمی‌هراسم و ظلم و خشونت را بزرگتر از این نمی‌دانم که بار مسئولیت را از دوش خود برداریم و بر آثار ظلمی که در همه جای جهان پیداست، چشم پوشیم و بدی‌ها و زشتی‌ها را نتیجه تفکر چند فیلسوف بدانیم. کاش می‌توانستیم چشم‌ها را بشویم و خشونت پوشیده و پنهان را هر جا هست، ببینیم و بیاندیشیم که مبدا با متهم کردن دیگران به خشونت‌آموزی، خشونت پنهان غالب و شایع در جهان را توجیه می‌کنیم و بر آن پرده دیگر می‌پوشیم. ظاهراً در میان ما هنوز معنای خشونت روشن نیست و ملاک ما نگاه به دموکراسی است و پرسش از دموکراسی، خشونت و استبداد خوانده می‌شود. زیرا ساده‌لوحانه خیال می‌کنیم که مستبدان و ارباب خشونت استبداد خود را با رجوع به نقد اهل فلسفه توجیه می‌کنند. کار جهان به این سادگی‌ها نیست. خشونت این جهان نه در سخن من و امثال من به وجود آمده است و نه با مثنی سخن خام در مدح دموکراسی و دم خشونت از میان می‌رود. کاش می‌توانستیم فکر دیگری بکنیم.

۱۵. از آقای عالی‌نژاد که با قصد رعایت ادب و نزاکت کتاب مرا نقد کرده‌اند، ممنونم. اظهار نظر مخالف با زبان مؤدب، کاری بسیار دشوار است و اگر کسانی آن را دشوار نمی‌یابند، باید واجد فضیلتی باشند که به آسانی به دست نمی‌آید. خوشبختانه، در تاریخ تفکر اسلامی کسانی واجد این فضیلت بوده‌اند. از متقدمان، خواجه نصیر الدین طوسی و از متأخران، علامه طباطبایی را می‌توان نام برد که ادب بحث را به خوبی نگاه می‌داشتند، اما معلوم نیست زبانی که هیچ تعریض و تعرض در آن نباشد، کجاست؟ ولی من فکر می‌کنم مشکل جای دیگر است. ما اسم فلسفه را دوست می‌داریم، اما به حقیقت آن علاقه‌ای نداریم. من کمتر دیده‌ام که به سخنان عوامانه‌ای که گاهی به نام فلسفه عرضه می‌شود، اعتراض کنند و هرگز نشده است که کسی سخن جدی در فلسفه بگوید و مورد اعتراض و تعرض نباشد و احیاناً دشنام و ناسزا نشوند. این ریشه مشکلات ما در حوزه فهم و پژوهش و فرهنگ است. پس من چگونه از آقای عالی‌نژاد ممنون نباشم. ●